



کودکی به تاراج رفته

کتاب «کودکی به تاراج رفته» با عنوان فرعی: سیاست‌های رژیم صهیونیستی برای حبس کودکان فلسطینی - اثر کاترین کوک یا ترجمه صائب کریمی از سوی انتشارات مرکز اسناد - انقلاب اسلامی منتشر شده و روایت‌های دردناکی از زندگی کودکان فلسطینی در سرزمین‌های اشغالی را بیان می‌کند. این اثر وضعیت دادگاه‌ها، زندان‌ها و کلای فلسطینی کودکان زردانی را موشکافانه به تصویر می‌کشد. نویسندگان کتاب معتقدند شکنجه‌هایی را که کودکان فلسطینی متحمل می‌شوند باید در چارچوب شکنجه‌های دولتی در نظر گرفت؛ چراکه اتخاذ این روش‌های شکنجه، یک تصمیم آگاهانه از سوی دولت غاصب صهیونیستی است؛ تصمیمی که در راستای استراتژی کلی آنها برای تضعیف هرگونه مقاومت حقیقی یا بالقوه در مقابل اشغالگری اتخاذ شده است. کتاب «کودکی به تاراج رفته» که توسط آنونسده اروپایی، عرب و یهودی نگاشته شده، از جمله آثار منتصفانه‌ای به‌شمار می‌رود که در زمینه نقض قوانین کنوانسیون‌های حقوق بشری توسط رژیم صهیونیستی نوشته شده است. نویسندگان این اثر از استادان دانشگاه و فعالان در زمینه دفاع از حقوق فلسطینیان هستند.

مهد کودک

سیده فاطمه شیخ‌الاسلام

ببینید خانم! ما مثل بقیه جاها نیستیم که همین‌طوری کنترهای عمل کنیم. به بهانه اینکه اینجا بچه هستند و دیگر چیزی نمی‌فهمند و الان شرایط خاص است و این حرف‌ها همه را با هم یکجا جمع کنیم. ما نباید فقط زمان حال را ببینیم. بالاخره آیندگان خواهند آمد و راجع به عملکرد امروز ما قضاوت خواهند کرد.

ما بچه‌ها را براساس سن از هم جدا می‌کنیم و برای هر رده سنی، بنا بر اقتضات فیزیکی آن سن، فضای جداگانه‌ای در نظر می‌گیریم. شیرخواره‌ها تا سه‌ساله‌ها یک فضا، سه تا پنج ساله‌ها یک فضا و پنج تا هفت‌ساله‌ها هم مکانی جداگانه. البته ما اینجا تفکیک جنسی نداریم؛ چون در این صورت کارمان خیلی سخت و زمانبر خواهد شد. تعداد بچه‌ها زیاد است و تقاضاها هر روز بیشتر و بیشتر می‌شود. خودتان که دیدید کار ما متفاوت است و غالب والدین مایل هستند فرزندانشان را به اینجا بیاورند. لطفاً تشریف بیاورید فضای بیرون را نشانمان بدهم. ملاحظه فرمایید این قسمت که از فضای دو رده سنی دیگر وسیع‌تر است، مربوط به بچه‌های شیرخواره تا سه‌ساله است. این رده سنی گرچه چته کوچک‌تری دارند اما بیشتر تقاضاها مربوط به همین‌هاست.

من اسم دختر شش‌ماهه شما را به لیست اضافه کردم. مشخصات دقیق مکانش را امروز با فردا به اطلاع‌تان می‌رسانیم. توجه می‌کنید که اندازه قبرها دقیقاً متناسب با قد و قواره بچه‌های در این رده سنی در نظر گرفته شده است.

کوچک بزرگ

معصومه حسینی

وارد اتاق علیرضا می‌شوم برای گردگیری هفتگی. دو لته پنجره باز است و قفسه کتاب‌هایش نامرتبانه مثل همیشه. پسره دیگه، چه می‌شه کرد؟ سمت ویتترین سنگ‌های قیمتی‌اش می‌روم. بهت‌زده خیره می‌شوم به جای خالی کلکسیون سنگ‌ها فقط آتیکت‌ها را می‌بینم که به خط خودش نوشته است: آمیتیس، سبترین، یشم و ...

«وای خدای من، یعنی چی شده؟ کجا گذاشته؟ نکنه دزد آمده؟ اما نه، چرا فقط اینا رو برده؟» به این طرف و آن طرف می‌دوم. نگاهم میخکوب می‌شود به یادداشت علیرضا روی صفحه کامپیوتر: «مادرجان، نگران نباش من سنگ‌ها رو بردم بدم معلم تربیتی‌مون، برای بچه‌های غزه، یا بزنند تو کله دشمن، یا بفروشد و با پولش سنگ‌های زیادی بخرد.» روی لبه تخت می‌نشینم، نفس بلندی می‌کشم، نسیمی پرده را می‌رقصاند.

روایت

نگاره وینسنگان

۵ روایت دردناک از سرزمین‌های اشغالی



دشمن شادی

محمدحسن ابوحمزه

گولدین از توی چشمی دوربین، ساحل را برانداز کرد. ۴ پسر بچه مشغول بازی بودند. دوربین از آنها گذشت. ساحل را گشت زد. در بازگشت دوباره پسر بچه‌ها را دید که شاد و سرحال، بالا و پایین می‌پریدند. با دست روی شن‌ها فرود می‌آمدند، پشتک می‌زدند و فوتیال بازی می‌کردند. یکدیگر را به‌سوی دریا می‌کشاندند و خندان بازی می‌کردند گویی که جنگی در کار نیست. یاد آخرین دیدار خود و پسرش موشه افتاد که پشت پنجره پانسیون در العین‌الثالثه ایستاده بود و رفتن پدرش را غمزه تماشا می‌کرد. از روزی که مادرش به کوشش بازگشته و همیشه تنها بود، نتوانسته بود که شادی بچه‌های ساحل غزه را ببیند. پشت توپ آلمانی نشست؛ خلاصی ماشه را گرفت و یاد حرف آلف فرماندهانش افتاد که گفته بود: «هر عملیاتی که شادی را از فلسطینی‌ها بگیرد، مجاز به انجام آن هستید.» شن‌های داغ ساحل غزه با خون پسر بچه‌ها رنگ گرفت.

دختری که ایستاد و تیر خورد

ماجرای دختری که صهیونیست‌ها به او شلیک کردند

آن روز هم مثل بقیه روزهای دردناک در سرزمین‌های اشغالی بود. روز بیستم فوریه سال ۲۰۰۳ بود که رحام موسی ۱۵ساله از سوی سربازان اسرائیلی مورد اصابت چندین گلوله قرار گرفت. سربازان ادعا کردند که او قصد داشته است با استفاده از جاقو به یکی از آنها حمله کند. رحام در روز ۲۷ مارس سال ۲۰۰۳ در برابر وکلای بخش فلسطینی سازمان بین‌المللی دفاع از کودکان، بر این شهادت قسم خورد:

«وقتی سربازان مرا دیدند، ناگهان به سمت من شلیک کردند و یک گلوله به شکم من اصابت کرد، اما من روی زمین نیفتم. من بدون حرکت در همان نقطه سر ایستادم، چون فکر می‌کردم به این ترتیب شلیک‌های آنها متوقف می‌شود. اما یک سرباز دوباره به پای من شلیک کرد و این‌بار روی زمین افتادم. سربازهای زیادی در آن منطقه جمع شدند و آنجا را محاصره کردند، اما هیچ‌کدام به من نزدیک نشدند. آنها از فاصله دور از من خواستند تمام لباس‌هایم به‌جز لباس‌های زیر را در آورم تا بتوانند بررسی‌شان کنند. اما من گفتم تا زمانی که یک پوشش دیگر برای من نیاورند این کار را نخواهم کرد. بنابراین آنها یک پوشش برای من آوردند و من نتوانستم زیر آن لباس‌هایم را در بیاورم و به سمت آنها بر تاب کنم. در حالی‌که زخمی شده بودم و مدام خون از من می‌رفت، سربازها لباس‌هایم را برداشتند تا بررسی کنند.» رحام پس از مدتی، برای انجام عمل جراحی به بیمارستان برده شد. پس از آن هم او را به تخت بیمارستان زنجیر کردند. کاری که با انتقادهای گسترده‌ای رویه‌رو شد.

بخش اسرائیلی پزشکان مدافع حقوق بشر» با بیان این جملات وارد این ماجرا شد: «غیرمنطقی است که فکر کنیم یک دختر ۱۵ساله که از ناحیه کلیه مورد اصابت گلوله قرار گرفته، بخشی از روده او در عمل جراحی برداشته شده و شرایط وخیمی دارد و هنوز هم ۲گلوله در بدنش باقی مانده، با دور زدن قرار خواهد کرد یا می‌تواند برای پزشکان و دیگر بیماران خطری ایجاد کند.»

با این حال، تا ۲۰۰۳ روز پس از دستگیری‌اش، رحام همچنان به تخت بیمارستان زنجیر شده بود.

کاش دوباره به ملاقات فرزندم بروم

روایت یک مادر از فرزند در بند صهیونیست‌ها

من یک مادر فلسطینی هستم؛ مادر یک پسر زندانی در زندان‌های اسرائیل. فرزند من در «اسالگی دستگیر شده و من همیشه آرزو می‌کنم فرصتی فراهم شود که پسرم را ملاقات کنم. البته گاهی شانس این را پیدا می‌کنم که سفری برای ملاقات پسرم در زندان بروم؛ سفرهای پردرد و رنج که همه خانواده‌های فلسطینی که فرزندی در زندان‌های اسرائیلی دارند با آن دست‌وپنجه نرم می‌کنند.

در زمان ملاقات ساعت ۵صبح از خانه خارج می‌شوم و خود را به اتوبوس صلیب‌سرخ در «ال‌بیره» می‌رسانم که ما را به ایست بازرسی «قالتدیه» می‌رساند. در این ایست بازرسی ما از اتوبوس پیاده می‌شویم، با پای پیاده از ایست بازرسی عبور می‌کنیم و در سوی دیگر سوار یک اتوبوس دیگر می‌شویم. در طول مسیر، اتوبوس، راننده، نماینده صلیب‌سرخ و البته خانواده‌ها توسط سربازان اسرائیلی مورد تفتیش بدنی قرار می‌گیرند. در تمام طول مسیر یک جیب ارتش در جلوی ما و یک جیب دیگر به‌دنبال اتوبوس حرکت می‌کند. آنها در زمان جست‌وجوها چندین ساعت ما را زیر آفتاب داغ نگه می‌دارند. وقتی به زندان می‌رسیم، پلیس مدارک ما را از راننده می‌گیرد و به او اعلام می‌کند که نباید تا زمان بازگشت ما از جلوی زندان حرکت کند. وقتی وارد زندان می‌شویم سربازان کارت‌های شناسایی ما را می‌گیرند و سپس باید ساعت‌ها منتظر بمانیم. سرانجام حدود ساعت ۳بعدازظهر ملاقات‌ها شروع می‌شود و تمام وسایلی که همراهان آورده‌ایم مانند لباس‌ها، مورد تفتیش قرار می‌گیرد. سپس وارد یک بخش دیگر می‌شویم و باید تا زمانی که فرزندان‌مان را برای ملاقات می‌آورند منتظر بمانیم. در زمان ملاقات هم یک پنجره سیمی بین من و پسرم قرار دارد و یک سرباز هم کنار آن می‌ایستد. این مسئله امکان آزادانه صحبت کردن را از ما می‌گیرد. در ۴۵دقیقه با فرزندان‌مان ملاقات کنیم. پس از آنکه پسران‌مان را دیدیم باید منتظر بمانیم تا ملاقات دیگر خانواده‌ها هم انجام شود. در راه بازگشت هم دوباره همان رویه‌هایی را که در مسیر آمدن به زندان طی کرده‌ایم پیش‌رو خواهیم داشت که البته به ایست‌های بازرسی هم بستگی دارد. من حدود ساعت ۸ یا ۹شب به خانه می‌روم. به‌دلیل درد ناشی از این سفر، تا فردای آن روز نمی‌توانم به خواب بروم. من تنها به عشق دیدن پسرم قادر به تحمل سختی‌های این سفر هستم، اما اگر اجازه ملاقات فرزندم از من گرفته شود تاب تحمل این سختی‌ها را نخواهم داشت. دیگر اعضای خانواده هم از این فشار روانی و عصبی‌ای که بر من وارد می‌شود، در عذاب هستند. آخرین ملاقات من و پسرم مدت‌ها پیش بوده است و از آن زمان به بعد با وجود اینکه تمام رویه‌های مورد نیاز را طی کرده‌ام اما به من اجازه دیدار فرزندم را نداده‌اند. از صمیم قلب آرزو می‌کنم که ای کاش یک مرخصی به او می‌دادند و در عوض «ماه به حکم زندانش اضافه می‌کردند.

منبع: کودکی به تاراج رفته؛ مرکز اسناد انقلاب اسلامی

داستان

● آذر ۱۴۰۲ ●
● دوره جدید ● شماره ۸ ●
● صفحه ۸ ●